

# رجال عصر ناصری

## تألیف

### جناب آقای دوستعلی خان معیر الممالک

— ۱۶ —

#### توضیح و تصحیح

از خوانندگان گرامی تمنی دارد در شماره ۱۰۱ مسلسل این مجله در شرح حال مرحوم میرزا محمد خان اقبال الدوله نکات زیر را تصحیح فرمایند :

- ۱ - فرخ خان امین الدوله پدر محمد ابراهیم خان معاون الدوله و مهدی خان وزیر همايون که بعد به قائم مقام ملقب شده بوده و محمد خان اقبال الدوله و غلامحسین خان صاحب اختیار فرزندان میرزا هاشم خان برادر فرخ خان بوده اند . لقب امین الدوله بمدافرخ خان به میرزا هاشم خان داده شد .
- ۲ - حکومت کرمانشاه اقبال الدوله در دوران مظفرالدین شاه بود . در زمان محمد علی شاه حکومت اصفهان باوداده شد و در آنجا بود که مردم بمقر حکومت ریخته دارائیش را بغارت بردند .



#### فرهاد میرزا معتمد الدوله

شاهزاده فرهاد میرزا معتمد الدوله  
فرزند عباس میرزا ولیعهد بود . نگارنده  
در دوران طفولیت و اوان جوانی چهار بار  
شاهزاده مزبور را دیده ام ، نخستین بار  
در تکیه دولت درطاقنمای دائمی کامران .  
میرزا نایب السلطنه محرم سال ۱۳۰۴  
هجری بود و مراسم سوگواری در تکیه  
دولت برپا . من هر روز برای تماشای  
تعزیه خوانی درطاقنمای پدرم حاضر میشدم  
و اغلب از آنجا همراه دائمی مادرم شاهزاده  
جهانگیر میرزا بطاقنمای نایب السلطنه  
میرفتم و نظریکمی سن (بازده سال داشتم)  
بفرقه های طبقه دوم که مخصوص یری رویان  
پرده نشین بود میرفتم . در عالم کودکی  
با یکی از دخترهای دائمی بنام قمرالملوک که در آنوقت نه ساله بود علاقه و انسی خاص بهم رسانیده

بودیم تا آنجا که باصطلاح او را برایم شیرینی خورده بودند . پس در طاقناهای ماهرویان چادرپوش بجهتجوی قمرالملوک میرقمم و او همینکه مرا میدید پشت پرده زنبوری را ترك گفته باستقبالم میشتافت ، در گوشه ای روی توشک کنار هم می نشستیم و ضمن خوردن بعضی نقلات که مخصوص مجالس عزاداری بود بمناسبت سن با هم سخن میگفتیم . گاه درنگم در خلوت بردگیان چندان بطول میانجامید که شاهزاده جهانگیر میرزا را حوصله تنگ میشد و خواهجهرائی درپیم میفرستاد .

یکی از این روزها که برخلاف میل ازبشت پرده زنبوری بیرون آمدم جهانگیر میرزا که در مدخل طاقنمای نایب السلطنه انتظارم را میکشید پیرمرد موقر و خوش سیمائی را که روی محده نشسته بود بمن نمود گفت : « شاهزاده فرهاد میرزا عموی شاه است ، باو تعظیم کن . » چون برابرش رسیدم سربتکریم فرود آوردم و جهانگیر میرزا مراسم معرفی را بجا آورد . شاهزاده چون مرا شناخت نوازش بسیارم کرد و درکنارش نشاند . دوربین کوچکی را که در دست داشت و با آن طاقناها را تماشا میکرد بدست من داد و گفت ، « ببینید که چشم جوان شایهتر می بیند یا دوربین . » من احتراماً دوربین را گرفتم ولی چندان توجهی بآن نکرده پس از اندک زمانی بشاهزاده مسترد داشتم . با تحسینی کودکانه موهای سفید سروریش و کلاه ولیاس مرتب و تمیزش را تماشا میکردم و عطر گلاب آمیخته با بوی جامه نو از او می شنیدم . این هنگام نایب السلطنه بدرون طاقنا آمد . فرهاد میرزا که بسبب ابتلائی بنقرس بزحمت حرکت میکرد تا خواست ازجا بچنبد کامران میرزا خود را باورسانیده دست برشانه اش نهاد و مانع از برخاستنش شد و همانجا نزدیکش نشست . معتمدالدوله پس از زمانی گفتکوبا نایب السلطنه رو بمن کرده گفت : درس چه میخوانید ؟ گفتم : قرآن ، نصاب و گلستان . گفت چند شعر از سعدی و نصاب برایم بخوانید . چون اشعار را میخواندم دایم روبعموی پدرش کرده گفت : حضرت والا داماد مرا امتحان میفرمائید ؟ فرهاد میرزا که از این موضوع خبر نداشت اظهار خرسندی بسیار کرد و پیوند آینده را فراوان ستود . اما این وصلت هرگز بوقوع نیبوست زیرا چندی بعد قمرالملوک بیماری خنق درگذشت ....

باردوم در دیوانخانه شاهی افتخار دیدار دست داد ، اواسط بهار بود و در خدمت مادرم شبی چند در اندرون بسر میبردیم . صبح یکی از آن روزهای اردیبهشت بود که وصف صفایش را بسیار کرده اند ولی لطف و حالش تنها حس کردنی است . همینکه از دربار نجستان وارد دیوانخانه شدم دیدم شاهزاده معتمدالدوله روی نیمکتی نزدیک آبدارخانه در انتظار بیرون آمدن شاه نشسته است . چون خواستم برای اظهار ادب پیش دوم عزیز السلطان با بیست غلامچه و چندتن از همراهانش از قبیل شاهزاده مقبل الدوله و آجودان حضور و بشیر حضور از در دیگر رسیدند . شاهزاده فرهاد میرزا که از مقام و دستگاه ملیحک بی خبر بود پنداشت که یکی از پسرهای کوچک شاه است ، بدستگیری عصا بازحمت از جا برخاسته تعظیم کرد . آجودان حضور بفراسفت اشتهای شاهزاده را دریافت و برای عرض توضیح پیش دوید . فرهاد میرزا چون چگونگی را دریافت سخت بر آشفته و فریاد زد که این پسرک فلان و بهمان شده را بیاورید بدست خود تنبیه کنم . اطرافیان عزیز السلطان پراکنده شده هر یک در گوشه ای پنهان شدند . آجودان حضور که کار را چنین دید سراسیمه سوی اندرون دویده بوسیله خواهجهرایان چگونگی را بعرض شاه رسانید . هنوز تغییر و دشنام دادن شاهزاده ادامه داشت که پرده بالا رفته ناصرالدین شاه نمایان شد و با شتاب خود را بعمویش رسانده آنقدر نسبت باو اظهار التفات کرد که مجال احترام برای معتمدالدوله نماند و ناچار دم فروبست و غائله بغير خاتمه یافت .

سومین بار در منزل خود مان ملاقات اتفاق افتاد؛ پس از برگراری تشریفات نوروز سال ۱۳۰۶ هجری مادم عصه الدوله از شاهزادگان و شاهزاده خانمهای نزدیک از لحاظ خویشاوندی دعوتی بعمل آورد. پذیرائی در باغ اندرونی انجام شد. بنا بخواهش مهمانها سفره ها را بر چمن خرم اطراف لاک گستر دند. لاک مزبور حتی الامکان نزدیک بطبیعت ساخته شده و در چند قسمت محیط نامرتب آن نی های بلند و دیگر نباتات آبی وحشی کاشته شده بود. شاهزادگان بنا بتقاضای سن در این سوی و آن سوی حوزه های مناسب تشکیل داده از هر در سخن میگفتند. برخی از شاهزاده خانمها بر مخدماهائی که روی چمن افکنده بودند آرمیده آهسته صحبت میکردند، بعضی با جامه های رنگارنگ روی سبزه گرد هم نشسته گرم گفتگو و خنده بودند و گروهی پراکنده در باغ بتماشای پرندگان قفسی، گرمخانه ها و بالاخره چیدن گل های فصل مشغول بودند. شاهزاده فرهاد میرزا و چند تن از شاهزادگان سالخورد دیگر زیر چند درخت بیدمشک نزد پدرم نشسته از وقایع سفر حج خود یاد میکرد و چنان شیرین و با لطف سخن میگفت که همه باطیلب خاطر گوش میدادند. نگارنده آن رنجها را برزاق و نوچانه را بر هر دو دست تکیه داده با دهان نیمه باز و نگاه خیره در چهره با مناعت و نجیب شهزاده مینگریستم و اشخاص و اماکن و اتفاقاتی را که وصف میکرد در محله کودکانه خود تجسم بخشیده لذت میبرد ...

آخرین دیدار در باغ خود شاهزاده دست داد، پدرم قبل از رفتن سفر بیلاقی روزی بدیدن فرهاد میرزا رفت و من را نیز همراه برد. معتمد الدوله در بالاخانه وسیع سردر ورودی نشسته بود. ارسلی (پنجره) های بزرگ آن از سوئی بیاض و از سوی دیگر بخیابان امیریه نگاه میکرد. باغ مزبور «جنت گلشن» نامیده میشد و در قسمت جنوب محل تلاقی خیابانهای امیریه و آرامنه واقع بود بطوریکه هر دو خیابان بدر باغ منتهی میگردد. راستی باغی بهشت آئین و اسمی بامسما بود. برابر بالاخانه حوضی وسیع و مثنی باله سرمر خود نمائی میکرد. پیوسته دو سنگ آب زلال از دهانه سنگی وسط آن میجوشید و چهار فواره دور آن با سمان میجهید. سروهای نسبتاً کهن گرداگرد حوض در چمن نشسته ورشته آن تا انتهای خیابانی که رو بجنوب سوی عمارت اصلی میرفت کشیده میشد آنقدر انواع گل و از هر نوع آن بعد و فور در این باغ بود که صحن آنرا میتوان گلباران گفت و آن لطافتی که در افسانه ها از بوی گلها و آواز مرغان خوانده ایم در آنجا بر مشام و بگوش میرسد ... خلاصه چون بیلاخانه خدمت شهزاده رفتم دیدیمش که سرگرم ترتیب تعدادی کتاب برای وارد کردن در کتابخانه خود بود.

شاهزاده فرهاد میرزا دارای کتابخانه مفصلی بود که شاید بعد از کتابخانه سلطنتی بزرگترین کتابخانه آن زمان بوده است. تمام کتابهای خود را خوانده و بر اقلب آنها حواشی افزوده بود و امروز در بیشتر کتابخانه های معتبر از کتب فرهاد میرزا وجود دارد که در پشت جلد آنها عبارت (دخل فی نوبتی وانا العبد فرهاد بن ولیعهد) خوانده میشود. متأسفانه پس از متصد الدوله کتابها نیز از بین رفت، تنها جزئی از آن که نزد نوادش باقی بود بنا بتوصیه ذکاء الملک فروغی بکتابخانه مجلس شورای ملی هدیه شد. یک نسخه نهج البلاغه خطی با ترجمه از کتابهای فرهاد میرزا نزد نگارنده موجود است. پشت جلد آن بخط خود نوشته که کتاب را بسال ۱۲۵۲ قمری محمد شاه غازی در قریه خرقان از توابع بسطام بوی بخشیده است. در ذیل یادداشت مهرا و نیز دیده میشود. شاهزاده فرهاد میرزا ادیب و شاعر و اهل مطالعه و در علوم مذهبی درجه اجتهاد یافته بود.

زبان انگلیسی را نیز خوب میدانست بسیار مقتدر و در عین حال مؤدب بود و بیشتر اوقات خود را با شعرا و ظرافاً میگذرانید. تصنیفات و تألیفات متمادی داشت که بعضی از آنها بچاپ رسیده است از جمله «مقام» در شرح زندگی حضرت سیدالشهدا (ع) و وقایع کربلا. «هدایة السبیل» در بیان مسافرت خود به حجاز و تشریف بکعبه. «زنبیل» که در مقابل «کشکول» شیخ بهائی نوشته شده و بالاخره «جام جم».

معمت‌الدوله هفت سال والی فارس بود و این مدت از امن ترین دوران آن سامان بوده است. صولت الدوله امیر عشایر نقل میکرد وقتی فرهاد میرزا از راه اصفهان بفر حکومت خود میرفت در مورچه خورت مطلع میشود که شاهزاده ظل السلطان با جلب اجازه شاه من و پسر من را زندانی کرده و در صدد است از میانمان بردارد. شاهزاده در همان منزل توقف میکند و آزادی ما را از شاه میخواهد. این ماجرا چندی بطول میانجامد تا سر انجام بامر شاه ما را بحکمران تحویل میدهند آنگاه فرهاد میرزا مورچه خورت را بعزم فارس ترک میکنید. در کردستان نیز سالها حکومت کرد. داستان از میان برداشتن جعفر سلطان و کسرانش که از یاقیان سرسخت و تبهکار آن زمان بودند هنوز هم زبانزد مردم آن خطه است.

ناصرالدین شاه در سفر اول خود بفرنگ که سال ۱۲۹۰ هجری اتفاق افتاد عم خویش را نایب‌السلطنه خواند و زمام مهم را بدست کفایت اوسپرد.

در آن وقت ولیعهد در تبریز بسر میرد، ظل السلطان در اصفهان حکمفرما بود و کامران میرزا که در مرکز میزیست جوان و تازه کار بود و حکومت تهران را بهمه داشت پس شاهزاده معتمدالدوله که شخصیتی پخته و پر تجربه و مقتدر و مورد اعتماد بود بدست نایب‌السلطنه برگزیده شد.

در این اوان اتفاقی روی داد که از لحاظ نمایانیدن طرز کار و قدرت فرهاد میرزا شایان اهمیت است. چون کف قنات باغشاه نسبت بقنات مهرآباد که در این دفتر بتفصیل از آن سخن رفته یابینتر واقع بود نتی چند از دهقانان ماجراجو بدستیاری مقنی محل با ایجاد سوراخی دو قنات را مرتبط ساخته و در نتیجه نزدیک بدوسنگ آب قنات مهرآباد را بر ایگان میبردند. بر اثر کاهش آب رعایا در صدد یافتن علت بر آمدند و سرانجام بخدعه حریف پی بردند. چون موضوع بااطلاع پدرم رسید او مراتب را طی نامه‌ای باستحضار مقام نیابت سلطنت رسانید.

شاهزاده معتمدالدوله، میرزا علیخان امین حضور وزیر بقایا را که از مهربان دربار بود پیش خوانده دستور رسیدگی داد. وزیر بقایا پس از چند روز بعرض شهزاده رساند که کم آبی در بیشتر آبادی های اطراف تولید نگرانی کرده و شکایت معیر الممالک بی اساس است. پدرم پس از شنیدن این جواب خود نزد نایب‌السلطنه رفت و جریان را توضیح داده تقاضای رسیدگی مجدد کرد. فرهاد میرزا گفت شخصاً باین کار رسیدگی خواهم کرد و روزی را تعیین کرد که وزیر بقایا و معیر الممالک و گروهی دیگر سر قنات مهرآباد حاضر شوند. بدستور پدرم چند پوش هندی اطراف مادر چاه قنات برافراشتند و در روز معهود همه آنجا گرد آمدند. سر ساعت مقرر شاهزاده آزاد با همراهان فرا رسیدند و بدرون چادرها رفتند. پس از نوشیدن جای و شربت نایب‌السلطنه میرزا عیسی حکمران پیشین تهران را بحضور طلبیده گفت: چون راستگو و درستکار شناخته شده‌اید و گفته شما برای همه حجة است شخصاً درون چاه رفته رسیدگی دقیق بعمل آورید. (میرزا عیسی و برادرش میرزا موسی بصحت عمل معروف و مورد اطمینان ناصرالدین شاه و بزرگان عصر بودند.)

میرزا عیسی که سالخورده و فربه بود ناچار جامه از تن بیرون کرده بادو تن مقنی خیسره پدرون چاه رفت و پس از زمانی بالا آمده صحت ادعای میرالمالک را تأیید کرد. فرهاد میرزا همانجا امر کرد تا مجرا را مسدود و مرتکبین را مجازات کنند. آنگاه امین حضور را مورد سرزنش و توبیخ قرارداد آقا میرزا یوسف مستوفی الممالک که در رأس شهود قرارداد داشت چون هم ولایتی خود را در وضعی وخیم دید بشفاعت برخاست و بیدرنک مقبول افتاد و در نتیجه غائله فرونشست.

صحن امامزاده صالح واقع در تجریش را معتمدالدوله تجدید ساختمان کرد. افتخار ساختمان قسمتی از صحن مطهر کاظمین نیز نصیب او گشت و چون از جهان و جهانیان برید در سایه آن دوبرگوار آرמיד!



فرهاد میرزا دوسر داشت. بنام سلطان اویس میرزا و عبدالعلی میرزا که اولی بلا اولاد بود ولی ازدومی دوفرزند نرینه برصه رسید که سلطان جنید میرزا و حمزه نامیده شدند.

نگارنده را با سلطان جنید میرزا معتمدالدوله اخیرعلاقه و انس خاص در میان بود و سالها روزوشب را در مصاحبت هم میگذرانیدیم. یاری هم از دمساز بود. سخن شیرین میگفت و شعرخوش میسرود. در ریاست و وزرای وثوقالدوله بحکمرانی استرآباد مأموریت یافت و با کاردانی و حسن سیاست اوضاع مقشوش ترکمن صحرا را آرامش بخشید. سرانجام در اثر شدت بیماری قلب و یأس از باز یافتن سلامتی در سال ۱۲۹۷ شمسی در مقر حکمرانی خویش خودکشی کرد و بنا بخواسته اش در صومعه سلطان العرفا ابا یزید بسطامی مدفون گشت.

از سلطان جنید میرزا و همسرش شاهزاده

قدرة السلطنة دختر ناصرالدین شاه دو پسر باقی است که امیر فرهاد و امیر ناصر خواننده میشوند و الحق فرزندان برومندان نازنین پدرند. از همسر دومش ایران السلطنة دختر شاهزاده ناصرالدوله فرمانفرما نیز دختری بجای است که خانم آقای دکتر فرهاد طبیب عالیمقام میباشد.

سلطان جنید میرزا معتمدالدوله

شاهزاده لسانالحکما شمس، پدر بزرگوار آقای پروفیسور شمس، در نبرد نرد حریف سرسخت بودند. رفته رفته کار از ادعاهای معمول و رجزخوانیهای منثور بجماسه سرائیهای منظوم انجامید که هر روز یش از آغاز بازی برای هم میخواندند. براستی نرد باختن خصمانه این دو دوست جانی تماشائی بود و غیر قابل وصف. برای نمونه یک رباعی از زهر کدام نوشته میشود:

از شاهزاده لسانالحکما،

شاهزاده چرا نرد جفا میبازی

با تیشه ز هر طرف بما میتازی



لیکن بلسان الحکما میبازی

در تخته ندیده‌ام حریف تو کسی

از شاهزاده معتمدالدوله :

تالی حکیم ابوعلی سینائی  
نزد من و اعتصام چون حلوائی

شهباز بهر علم و عمل بینائی  
عبیت نبود اگر بنرد و شطرنج

باید دانست که شاهزاده لسان الحکما استاد کمال بوده و حکیم تخلص میکرده . قشه در اصطلاح نردجفت را گویند - و اعتصام اشاره به نگارنده است که در آن زمان لقب اعتصام السطنه داشته . این مقال را با غزلی شیوا از آن یار از دست شده پایان میبخشم :

یک دوسه بوسی از آن حقه مرجان بده  
روان ز پیراهنی پیر کنعان بده  
لا آلی شاهوار بیحر عمان بده  
خاطر خود را بدان زلف پریشان بده  
اگر تویی راستگو بدرد درمان بده  
دین و دل و جان و مال در ره ایران بده  
حب وطن شد ز دین صلاهی ایمان بده

چو دل ربودی زمن جسم مرا جان بده  
ز گندم مصر نان برادران را ببخش  
چو ابر از هجر او ز چشم باران بریز  
عاقبت جمها چونککه پرا کند گبست  
درد کشان ای طیب ز درد مستحضرند  
از همه بگذر چون فقط تو ایران پرست  
جنید ایرانی است بمهر افغانی است



مجید اوحدی (یکتا) - اصفهان

پوشگاه علوم من کیستم ...

من کیستم فسانه از یاد رفته‌ای  
دیوانه طریقه مجنون گرفته‌ای  
مجنون دل ز صحبت مردم بریده‌ای  
مقهور دست دشمن و منفور دوستان  
در کوی دوست آمده با قلب پر امید  
آزاد گیسست کار من اما در این دیار  
یکتا بدین نمط نسروده کس اینغزل  
خاکی بدست حادثه بر باد رفته‌ای  
شوریده بشیوه فرهاد رفته‌ای  
فرهاد سر بتیشه یولاد رفته‌ای  
محکوم زجر دیده بیداد رفته‌ای  
وز کوی دوست با دل ناشاد رفته‌ای  
این است حال همچو من آزاد رفته‌ای!  
چون تو ، مگر بخدمت استاد رفته‌ای

طبعم چنان فسرده که باشد حدیث شعر

بر خاطر من فسانه از یاد رفته‌ای